پوست‌اندازی ضروری در جنبش شیر و خورشید ایران

از وفاداری نمایشی تا آمادگی برای پیروزی



دکتر پیمان بخشایش

جراح تروما، نویسنده و کنشگر مدنی

MD, PhD, MBA

۲۲ آبان ۱۴۰۵ | ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶

فهرست مطالب

پوست‌اندازی ضروری در جنبش شیر و خورشید ایران
دکتر پیمان بخشایش
۲۲ آبان ۱۴۰۵ | ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶

پیشگفتار	تاریخ به ما بدهکار نیست	۳
نویسنده	از آتش آبادان تا ضرورت تغییر	۵
فصل نخست	فلسفهٔ پوست‌اندازی	۶
فصل دوم	سیاست؛ از دشمن‌شناسی تا ساختنِ بدیل	۹
فصل سوم	روان‌شناسیِ پیروزی	۱۳
فصل چهارم	اقتصادِ جنبش و اقتصادِ آینده	۱۵
سخن آخر	آمادهٔ پیروزی شویم	۱۸
یادداشتِ منابع و نسخه		۱۹
منابع و نوشته‌های مرتبط		۱۹

پیشگفتار | تاریخ به ما بدهکار نیست

هر جنبشی که مسئولیت یک انقلاب را می‌پذیرد، باید توان پوست‌اندازی داشته باشد. باید در هر مرحله خودش را بازبینی کند، ابزارهایش را تیز کند، ضعف‌هایش را بشناسد و برای مرحلهٔ بعد آماده شود. نظم مستقر فقط با خشم ما کنار نمی‌رود. پایه دارد، منفعت دارد، دستگاه سرکوب دارد، زبان توجیه دارد و در بیرون از مرزهای کشور هم کسانی هستند که با بودنش کنار آمده‌اند. برای شکست‌دادن چنین نظمی، حق‌داشتن کافی نیست. باید توان پیروزی ساخت.

هیچ جنبشی به حکم تاریخ محکوم به پیروزی نیست. تاریخ تعهد نداده است که چون ما رنج کشیده‌ایم، چون قربانی داده‌ایم و چون خواسته‌مان عادلانه است، پایان داستان به سود ما نوشته شود. جنبشی که خود را برای پیروزی آماده نکند، می‌تواند با بهترین آرزوها شکست بخورد. بعد هم سال‌ها دور هم بنشینیم و توضیح بدهیم که چرا حق با ما بود. حق با ما بودن، کشور را از دست استبداد بیرون نمی‌آورد.

جنبش شیر و خورشید، آن‌گونه که من از آن دفاع می‌کنم، بر بستر ایرانیت و در تقابل با اسلام سیاسی، حول رهبری شاهزاده رضا پهلوی شکل گرفته است. ایرانیت برای من عضویت در یک ملت و مسئولیت نسبت به یک سرزمین است؛ خانهٔ مشترکِ ایرانیِ مسلمان و نامسلمان، زن و مرد، کرد و فارس و ترک و عرب و بلوچ و دیگر هم‌میهنان. ما قرار نیست از زندان یک هویت اجباری بیرون بیاییم و زندان دیگری بسازیم. دعوا بر سر پس‌گرفتن حق زندگی و حق تعیین سرنوشت است.

در جهان نظمی وجود دارد که قدرت‌ها به آن خو گرفته‌اند. بخشی از این نظم، درهم‌آمیختن ایمان مردم با پروژهٔ سیاسی اسلام‌گرایی است. خاطرهٔ استعمار، تحقیر تاریخی، مناقشهٔ فلسطین و اسرائیل و احساس تبعیض، در دست جریان‌های سیاسی به زبان توجیه تبدیل می‌شود. بعضی‌ها با همین زبان، خشونت حماس، حزب‌الله یا دستگاه‌های جمهوری اسلامی را «واکنش» می‌نامند و از کنار مسئولیت عامل خشونت می‌گذرند. من با این معاملهٔ اخلاقی مسئله دارم. رنج تاریخی، چک سفید برای کشتن مردم امروز نیست.

این داوری من دربارهٔ یک منطق سیاسی است؛ نه حکمی دربارهٔ همهٔ مسلمانان یا همهٔ کشورهای مسلمان. در همان جوامع، انسان‌هایی برای آزادی، اصلاح دینی، همزیستی و حقوق برابر می‌کوشند. اتفاقاً باید آن‌ها را دید و با آن‌ها همکاری کرد. وقتی مرز میان شهروند مسلمان و سازمان اسلام‌گرا پاک می‌شود، اسلام‌گرایی یک جمعیت بزرگ را بی‌اجازه به نام خود مصادره می‌کند.

به باور من، بخشی از سیاست غرب سال‌ها بر مدیریت وضع موجود بنا شده است. مذاکره، کنترل بحران، معاملهٔ اقتصادی و جلوگیری از بی‌ثباتی، اغلب جای پرسش بزرگ‌تر را گرفته‌اند: خود مردم ایران چه می‌خواهند؟ دولت‌های اروپایی یکدست نیستند و سیاست آمریکا هم با هر دولت، هر انتخابات و هر کشمکش داخلی تغییر می‌کند. اما برای ایرانیِ زیر فشار، حاصلِ سازگاری با جمهوری اسلامی می‌تواند یک چیز باشد: باز هم صبر کن؛ اکنون وقت مناسبی برای آزادی تو نیست.

مردم ایران قرار نیست تا ابد در اتاق انتظارِ مصلحت دیگران بمانند. طی دهه‌های گذشته، بخش‌های بزرگی از جامعه راه‌های مختلف را آزموده‌اند: رأی‌دادن، امید به اصلاحات، اعتراض دانشجویی، مطالبهٔ صنفی و حضور خیابانی. نتیجهٔ این تجربه‌ها، در نگاه من، فرسایش عمیقِ اعتماد به اصلاح‌پذیری ساختار قدرت بوده است. کشتار دی‌ماه ۱۴۰۴ این شکاف را به مرحلهٔ دیگری برد. گزارش سازمان ملل از هزاران کشته، از جمله کودکان، و استفاده از مهمات جنگی در سرکوب سخن گفته است. [۱]

فراخوان‌های شاهزاده رضا پهلوی برای حضورِ هماهنگ در ۱۸ و ۱۹ دی، در همین بسترِ اعتراض عمومی قرار داشت. برای من، خواستهٔ اصلیِ مردم روشن بود: ما سزاوارِ شکلِ دیگری از حکومت و زندگی هستیم. پاسخِ حکومت به مطالبهٔ شهروندی، نمی‌تواند با توجیهِ حفظِ نظم از مسئولیتِ سرکوب پاک شود. [۱۵]

رقمِ پنجاه هزار کشته نیز در فضای عمومی مطرح شده است؛ رقمی که در گزارش‌های بررسی‌شده، تأییدِ مستقل و قطعی ندارد. رقم نهایی به تحقیق مستقل و دسترسی آزاد به اسناد نیاز دارد. این دقت، ذره‌ای از خشم من کم نمی‌کند. حتی یک انسان هم حق ندارد برای مطالبهٔ آزادی کشته شود؛ چه رسد به هزاران انسان. به باور من، وزن سیاسی و رسانه‌ای این فاجعه با ابعاد آن تناسب نداشته است. [۲]

از سوی دیگر، شهروندان اسرائیل نیز نمی‌توانند امنیت زندگی خود را به وعدهٔ آرام‌شدن جمهوری اسلامی و جریان‌های مسلح وابسته به آن بسپارند. حق امنیت اسرائیلیان و حق آزادی ایرانیان، در تحلیل من، دو مطالبهٔ مرتبط‌اند. هیچ‌کدام نباید به حاشیهٔ چانه‌زنی قدرت‌های بزرگ رانده شوند. آینده‌ای که در آن ایران و اسرائیل به جای تهدید، شریک صلح و پیشرفت باشند، برای من یک جهت سیاسی روشن است.

این همان روزنهٔ تاریخی است که جنبش شیر و خورشید باید آن را بفهمد. روزنه، ابدی نیست. ممکن است گسترده شود؛ ممکن است بسته شود. ممکن است دیگران به سازشی برسند که مسئلهٔ مردم ایران را باز هم عقب بیندازد. بنابراین باید تیزتر، منظم‌تر و آماده‌تر شد. با نمایش دائمی در فضای مجازی، با مسابقهٔ وفاداری لفظی و با تحقیر هر کسی که شبیه ما حرف نمی‌زند، نمی‌توان از این روزنه عبور کرد.

این کتاب از سر فاصله‌گرفتن از جنبش نوشته نشده است. از دل تعهد به آن نوشته شده است. من از رهبری شاهزاده رضا پهلوی دفاع می‌کنم و دقیقاً به همین دلیل، از هواداران این راه کار جدی می‌خواهم. وفاداری اگر به توانایی تبدیل نشود، خرجِ نامِ رهبر است. امروز باید پرسید: کدام رفتار ما جنبش را به پیروزی نزدیک می‌کند و کدام رفتار فقط ما را سرگرم نگه می‌دارد؟

نویسنده | از آتش آبادان تا ضرورت تغییر

من، پیمان بخشایش، از آبادان آمده‌ام؛ از شهری صنعتی، کارگری و چندفرهنگی که زندگی در آن با کار، نفت، رفت‌وآمد انسان‌ها و آرزوی پیشرفت گره خورده بود. هفت‌ساله بودم که انقلاب ۱۳۵۷ وارد زندگی خانوادهٔ ما شد. پدرم افسر نیروی دریایی بود. نه‌ساله بودم که جنگ آغاز شد و آوارگی، معنای خانه و امنیت را برای من عوض کرد. این‌ها برای من فصل‌های یک کتاب تاریخ نیستند؛ بخشی از حافظهٔ زندگی‌اند. [۳]

در روایت زندگی‌ام، از روزهای انقلاب، بازگشت خانواده به آبادان و جابه‌جایی‌های جنگ نوشته‌ام. کودک، معادلات قدرت را نمی‌فهمد؛ اما می‌فهمد که خانه از دست رفته، شهر دیگر امن نیست و بزرگ‌ترها آینده را با نگرانی نگاه می‌کنند. وقتی امروز دربارهٔ انقلاب حرف می‌زنم، تصویر کودکِ جنگ‌زده از ذهنم بیرون نرفته است. تغییر سیاسی، اگر مسئولیت زندگی مردم را نپذیرد، می‌تواند آینده را به نام آینده ویران کند.

در جوانی، آرمان برابری و ادبیات چپ برایم جاذبه داشت. این گرایش از خلأ نیامده بود. آبادان، کار و کارگر و فاصله‌های اجتماعی را جلوی چشم انسان می‌گذاشت. پس از خروج از ایران در سال ۱۹۹۸، در اروپا با کمونیسم کارگری و آثار منصور حکمت آشنا شدم. عدالت، آزادی زن، حرمت کارگر و حق برخورداری از آموزش و درمان، برای من موضوع‌های حاشیه‌ای نبودند و امروز هم نیستند. [۳]

اما تجربه، آدمی را وادار می‌کند که پرسش‌هایش را عوض کند. آیا یک نظریه، به صرف آنکه زبان عدالت دارد، می‌تواند کشور اداره کند؟ آیا دشمنی با سرمایه‌داری، به‌خودی‌خود نان و امنیت و آزادی می‌آورد؟ آیا می‌توان با وعدهٔ رهاییِ همهٔ جهان، وظیفهٔ ساختنِ یک کشور مشخص را عقب انداخت؟ مسیر فکری من از دل این پرسش‌ها به ملی‌گرایی مدنی، سکولاردموکراسی و حمایت از شاهزاده رضا پهلوی رسید. این مسیر، انکار عدالت‌خواهی نبود؛ بازاندیشی دربارهٔ راه رسیدن به آن بود.

من از گذشتهٔ فکری خودم فرار نمی‌کنم. کسی که از دیگران پوست‌اندازی می‌خواهد، باید بتواند دربارهٔ پوست‌اندازی خودش هم حرف بزند. وفاداری به انسان و ایران، از وفاداری به تشخیص دیروز مهم‌تر است. در اتوبیوگرافی‌ام نوشته‌ام: «یک جراح به تشخیص اولیه‌اش وفاداری کور ندارد؛ به شواهد و نجات بیمار وفادار است. سیاست نیز باید چنین باشد.» [۳]

حرفهٔ من جراحی تروما و ارتوپدی است. با مدرک پزشکی، دکتری پژوهشی و مدیریت کسب‌وکار، در کنار کار بالینی و دانشگاهی، به نوشتن و فعالیت مدنی ادامه داده‌ام. تجربهٔ جراحی به من آموخته است که تشخیصِ درست، بدون تیم، ابزار، زمان‌بندی و مسئولیت‌پذیری، بیمار را نجات نمی‌دهد. این تشبیه برای من در سیاست هم معنا دارد: نام‌بردن از آسیب‌های جمهوری اسلامی، آغاز کار است. سؤال تعیین‌کننده این است که چگونه از این آسیب‌ها به ترمیم کشور برسیم. [۴]

تجربهٔ انقلابی‌گری من، در این کتاب، روایتِ زیستن در انقلاب و جنگ، عبور از دستگاه‌های فکری، تجربهٔ مهاجرت و تلاش برای پیوندزدن عدالت‌خواهی با دولت‌سازی است. ادعای ساختن یک افسانهٔ قهرمانی ندارم. آنچه دارم، تجربه‌ای است که مرا به این نتیجه رسانده: شور بدون سازمان فرسوده می‌شود؛ سازمان بدون فکر منحرف می‌شود؛ و فکرِ بی‌عمل، کنار زندگی واقعی خاک می‌خورد.

من از پهلویسم آینده‌گرا دفاع می‌کنم. برای من، پهلوی پلاس به معنای برداشتن تجربهٔ توسعه و دولت‌سازی و افزودنِ آن چیزی است که ایرانِ آینده باید بی‌تعارف داشته باشد: پاسخ‌گویی قدرت، تکثر سیاسی، حقوق برابر شهروندان و امکان اصلاح خطا. هدف، بازگرداندن تقویم نیست. هدف، ساختن کشوری است که فرزندانش برای داشتن زندگی عادی ناچار نباشند از آن فرار کنند. [۵]

فصل نخست | فلسفهٔ پوست‌اندازی

۱. بشر پیش رفته است؛ اما پیشرفت تضمین نشده است

اگر می‌خواهیم دربارهٔ آیندهٔ ایران حرف بزنیم، باید بفهمیم انسان تا امروز چه راهی آمده است. انسان موجودی تاریخی، اجتماعی و پرسشگر است. زندگی جمعی، زبان، دانش، تقسیم کار و ساختن نهادها به او امکان داده‌اند که دامنهٔ اختیار خود را گسترش دهد. اما رشد ابزارها، خودبه‌خود رشد اخلاق نمی‌آورد. با همان دانشی که می‌توان بیمارستان ساخت، می‌توان ابزار کشتن ساخت. بنابراین پیشرفتِ انسانی به انتخاب و سازمان اجتماعی وابسته است.

در تاریخ اندیشه، انسان بارها جای خود را در جهان دوباره تعریف کرده است: نسبت خود با طبیعت، با خدا، با فرمانروا، با جامعه و با حق فردی. از پرسشگری فلسفی و سنت‌های خردورزی تا تجربهٔ علمی و نقد قدرت، یک رشتهٔ مهم را می‌توان دنبال کرد: هیچ مدعایی نباید فقط به دلیل قدمت یا قداستِ مدعی، از پرسش مصون بماند. این رشته همیشه پیروز نبوده است؛ اما هر جا مجال یافته، امکان تصحیحِ خطا را بیشتر کرده است.

در این مسیر، پرسشگریِ یونانی، سنت‌های فلسفیِ ایرانی و اسلامی، و نقدهای درونِ ادیان هر کدام سهمی داشته‌اند. در اروپای جدید، رفرماسیون اقتدارِ نهادِ کلیسا را به چالش کشید؛ انقلابِ علمی روشِ شناختِ طبیعت را دگرگون کرد؛ و روشنگری، عقل و نقدِ اقتدار را به مرکزِ بحث آورد. آزادیِ وجدان، مدارا و حقِ پرسش، به‌تدریج به مسئلهٔ نظمِ سیاسی نیز تبدیل شدند. این تاریخ، خطی و بی‌تناقض نبود؛ همان جوامعِ مدعیِ آزادی، با استعمار و تبعیض نیز درگیر بودند. ارزشِ این تجربه برای ما، در آموختنِ امکانِ نقد و اصلاح است. [۱۶]

امروز نیز یک دستگاهِ فکریِ واحد بر جهان فرمان نمی‌راند. لیبرالیسم بر آزادی و حقوقِ فردی تکیه می‌کند؛ سوسیالیسم مسئلهٔ برابری و مناسباتِ اقتصادی را برجسته می‌کند؛ محافظه‌کاری به تداومِ نهادها و سنت‌ها توجه دارد؛ و ملی‌گرایی می‌تواند به همبستگیِ مدنی یا به حذفِ دیگری گرایش پیدا کند. اندیشه‌های دینی هم میان سازگاری با آزادی و طلبِ اقتدار در کشاکش‌اند. سؤالِ من این است: از هر تجربه چه چیزی می‌آموزیم که انسانِ ایرانی آزادتر، کشورش آبادتر و قدرتش پاسخ‌گوتر شود؟ من کشورم را به آزمایشگاهِ وفاداریِ کور به هیچ مکتبی تبدیل نمی‌کنم.

برای من، بلوغ فلسفی یعنی پذیرفتنِ این نکته که انسان می‌تواند اشتباه کند؛ فرد، حزب، روحانی، پادشاه و اکثریت همگی می‌توانند خطا کنند. پس باید نظمی ساخت که خطا را آشکار و اصلاح کند. نظمِ مصون از نقد، خطا را پنهان می‌کند و بعد برای حفظ آبروی خود، هزینهٔ آن را از مردم می‌گیرد. جمهوری اسلامی نمونهٔ تلخِ این مسئله در زندگی ماست.

از تکامل زیستی نمی‌توان نتیجه گرفت که جامعه حتماً آزادتر می‌شود. از توسعهٔ فناوری هم نمی‌توان نتیجه گرفت که استبداد از بین می‌رود. آزادی دستاوردی است که باید برایش نهاد ساخت و از آن مراقبت کرد. همین منطق دربارهٔ انقلاب صادق است: انقلاب می‌تواند درِ آینده را باز کند؛ می‌تواند هم شکل تازه‌ای از بندگی بسازد. معیار، نامِ انقلاب نیست؛ مناسباتی است که پس از آن برقرار می‌شود.

۲. از رعیتِ عقیده تا شهروندِ صاحب حق

منطق حکومت دینی، هنگامی که دین را معیارِ حقِ حکومت‌کردن و حقِ شهروندی قرار می‌دهد، انسان را پیش از آنکه شهروند ببیند، به مؤمن و نامؤمن، خودی و غیرخودی تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی در قانون، استخدام، آموزش، پوشش و زندگی خصوصی اثر می‌گذارد. ایرانیان امروز به تجربه فهمیده‌اند که هزینهٔ این تقسیم‌بندی را همه می‌پردازند؛ حتی مسلمانانی که حاضر نیستند ایمانشان در اختیار دستگاه قدرت باشد.

شهروندیِ برابر یعنی حقِ من از اعتقاد تو اجازه نمی‌گیرد. زن برای انتخاب پوشش خود به تأیید فقیه نیاز ندارد. بهایی برای تحصیل، یهودی برای امنیت، سنی برای عبادت، مسیحی برای زندگی و فرد بی‌دین برای بیان نظر، نباید از اکثریت یا حکومت گواهیِ شایستگی بگیرد. آزادی عقیده، آزادیِ تغییر عقیده و آزادیِ نداشتن عقیده، اجزای یک حق‌اند. مواد ۱۸ و ۲۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، آزادی وجدان و برابری در برابر قانون را به رسمیت می‌شناسند. [۶]

وقتی از ایرانیت حرف می‌زنم، مقصودم همین خانهٔ مشترک است. ایرانیت نباید به مسابقهٔ نژاد، زبان مادری یا مقدارِ شباهت به یک الگوی فرهنگی تقلیل یابد. ایرانیِ بلوچ و کرد و عرب و ترک، همان‌قدر صاحب کشور است که من. در این خانه، هیچ‌کس مهمانِ مذهب یا قومِ دیگری نیست. اگر این اصل را نفهمیم، حتی با عوض‌کردن پرچم هم بخشی از منطق جمهوری اسلامی را حفظ کرده‌ایم.

۳. جدایی دین از دولت لازم است؛ مسئله در همان‌جا تمام نمی‌شود

جدایی دین از دولت، پایهٔ ضروریِ ایران آزاد است. قانون و قدرت عمومی نباید به مالکیت یک مذهب دربیایند. اما در تحلیل من، صرفِ نوشتنِ این اصل در قانون اساسی کافی نیست. اگر در مدرسه، خانواده، منبر و فضای عمومی همچنان حقِ متفاوت‌بودن انکار شود، فشار اجتماعی می‌تواند بخشی از اجبارِ ازدست‌رفتهٔ حکومت را بازتولید کند. به اصلاحِ مناسبات فرهنگی و دینی نیز نیاز داریم.

من می‌گویم اگر اسلام قرار است در ایرانِ آزاد حضوری پایدار و محترم داشته باشد، باید با آزادیِ ایرانیان کنار بیاید. باید حقِ انتخاب پوشش را بپذیرد؛ تغییر دین و بی‌دینی را تحمل کند؛ از توجیه خشونت و ترور دست بردارد؛ و حقِ همزیستیِ مذاهب و اندیشه‌ها را به رسمیت بشناسد. معنای این سخن آن نیست که دولت، ایمان تازه‌ای برای مردم بنویسد. معنایش آن است که هیچ دستگاه دینی حق ندارد آزادی دیگران را بهای بقای خود بداند.

نقد من متوجه قرائت‌هایی از تشیع دوازده‌امامی است که تبعیض و خشونت علیه مخالف را تقدیس و در نهاد قدرت تثبیت کرده‌اند. نمی‌توان این قرائت‌ها را از نقد مصون گذاشت؛ همان‌طور که نمی‌توان همهٔ شیعیان را به یک قرائت فروکاست. مسلمان و شیعه‌ای که برابری شهروندان را می‌پذیرد، در این بحث شریکِ تغییر است. او هم حق دارد دینش را از گروگان‌گیری سیاسی بیرون بکشد.

گزارش‌های مربوط به آزار بهاییان نشان می‌دهد که مسئله فقط یک بحث نظری نیست. زندگی، تحصیل، کار و امنیتِ انسان‌ها در معرض آسیب قرار گرفته است. کارشناسان مستقل سازمان ملل در ژوئیهٔ ۲۰۲۶ دربارهٔ گزارش‌های بازداشت، ناپدیدسازی و شکنجهٔ اعضای این جامعه هشدار داده‌اند. تا وقتی حقِ یک اقلیت به رسمیت شناخته نشده، ادعای عدالتِ عمومی بی‌پشتوانه است. [۷]

۴. رفرماسیون؛ مسئولیتِ مؤمنان و حقِ نامؤمنان

بخشی از ایرانیان از دین عبور کرده‌اند یا در حال بازاندیشیِ بنیادی‌اند. بخشی دیگر مسلمان می‌مانند و می‌خواهند ایمان خود را با آزادی سازگار کنند. این دو مسیر می‌توانند در یک جامعهٔ آزاد کنار هم باشند. قرار نیست برای رهایی از اجبارِ دینی، اجبارِ بی‌دینی بسازیم. مردم باید آزاد باشند که باور کنند، شک کنند، نقد کنند یا از باورشان فاصله بگیرند.

رفرماسیونِ مورد نظر من، پاسخ صریح به چند پرسش است: آیا زن و مرد از حق برابر برخوردارند؟ آیا خروج از دین حقِ فرد است؟ آیا نقدِ مقدسات می‌تواند مجوزِ خشونت باشد؟ آیا بهایی، یهودی، مسیحی، زرتشتی، سنی، آتئیست و اگنوستیک حق دارند بی‌ترس زندگی کنند؟ آیا کشوری مانند اسرائیل حق دارد در صلح و امنیت وجود داشته باشد؟ پاسخ‌های مبهم، مسئله را حل نمی‌کنند.

علمای دین اگر می‌خواهند در آیندهٔ ایران شنیده شوند، باید پاسخ بدهند که با آزادی چه می‌کنند. مردم موظف نیستند برای حفظ اقتدارِ آنان، زندگی خود را تعطیل کنند. وظیفهٔ حکومت آینده هم روشن است: حفاظت از حقِ همه و اجرای قانونِ برابر. نهاد دینی می‌تواند دعوت کند؛ نمی‌تواند فرمانِ اجباریِ شهروندی صادر کند.

پذیرش اسرائیل برای من بخشی از خروج از سیاستِ دشمنیِ دائمی است. می‌توان دربارهٔ سیاست‌های هر دولتی بحث و نقد کرد و هم‌زمان موجودیت و امنیت مردم آن کشور را پذیرفت. این اصل دربارهٔ اسرائیلی و فلسطینی و ایرانی صادق است. نقد دولت نباید به انکارِ حق زندگیِ یک ملت تبدیل شود. دین و سیاستی که برای اثبات خود به دشمنِ ابدی نیاز دارد، همزیستی را از درون تخریب می‌کند.

۵. پهلویسمِ آینده‌گرا باید جرئتِ اصلاح خود را داشته باشد

اگر ما از دین و سیاستِ حاکم می‌خواهیم خود را نقد کنند، خودمان نمی‌توانیم از نقد فرار کنیم. گذشتهٔ پهلوی برای من حامل تجربهٔ دولت‌سازی، نوسازی و گشودن راه‌های پیشرفت است. اما هیچ دوره‌ای از تاریخ، نسخهٔ آمادهٔ آینده نیست. دوست‌داشتنِ محمدرضا شاه پهلوی، ما را از شناختِ ایرانِ امروز و جهانِ امروز بی‌نیاز نمی‌کند.

بخشی از هواداران، گویی می‌خواهند اقتدارِ ازدست‌رفته را با بلندترکردن صدا در فضای مجازی جبران کنند. این کار نه تاریخ را تغییر می‌دهد و نه کشور را اداره می‌کند. برای ادارهٔ ایران، فلسفهٔ سیاسی، اقتصاد، حقوق، روان‌شناسی اجتماعی و شناختِ مناسبات جهانی لازم است. کسی که از یادگیری بی‌نیاز شده، برای رهبریِ هیچ تغییری آماده نیست.

در نوشته‌های قبلی‌ام نیز گفته‌ام که گذار از اپوزیسیون به آلترناتیو، گذار از اعتراض به توانایی اداره است. جنبش شیر و خورشید باید بتواند از آزادیِ منتقد خود دفاع کند، اختلاف را تحمل کند و قدرتِ مورد نظرش را محدود و پاسخ‌گو بخواهد. این‌ها زینتِ سخنرانی نیستند؛ نشانه‌های بلوغ سیاسی‌اند. [۸]

پوست‌اندازی فلسفی از همین‌جا آغاز می‌شود: ارزش‌ها را نگه می‌داریم، خطاها را اصلاح می‌کنیم، ابزارها را نو می‌کنیم و از پرسش نمی‌ترسیم. ملتِ ایران، موزهٔ آرزوهای ما نیست. مردمی زنده‌اند که زندگیِ بهتر می‌خواهند.

فصل دوم | سیاست؛ از دشمن‌شناسی تا ساختنِ بدیل

۱. اسلام سیاسی از خلأ به قدرت نرسید

برای فهمیدنِ جمهوری اسلامی، باید از مرزهای ایران و از سال ۱۳۵۷ فراتر رفت. گسترش قدرت‌های استعماری، بحرانِ حکومت‌های قدیمی، برخورد با مدرنیته و مسئلهٔ عقب‌ماندگی، در جوامع مسلمان پاسخ‌های مختلفی پدید آورد. یکی از پاسخ‌ها، تبدیلِ دین به طرحِ تصرف و سازمان‌دهیِ قدرت سیاسی بود. اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۲۸ در مصر تأسیس شد و بر بخش‌هایی از اسلام‌گراییِ ایران، از جمله فداییان اسلام، اثر گذاشت. این پیوند تاریخی مهم است؛ هرچند جریان‌های اسلام‌گرا یکسان نبوده‌اند. [۹]

شبکه‌سازی اجتماعی، فعالیت آموزشی و خیریه‌ای، تبلیغ و سازمان سیاسی، به این جریان‌ها امکان داد که در زندگی روزمره حضور پیدا کنند. پیام فقط در سطحِ کتاب باقی نماند؛ در محله و مسجد و انجمن و روابط اجتماعی جا گرفت. از نظر من، یکی از درس‌های سیاسی همین است: هیچ ایدئولوژی صرفاً با جمله‌های زیبا قدرتمند نمی‌شود. سازمان، حاملِ فکر است. اگر ما فکرِ آزادی داریم و سازمانِ آزادی نداریم، در برابر رقیبی که هر دو را دارد، عقب می‌مانیم.

در ایرانِ منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، نیروهای مذهبی، ملی، چپ و دیگر مخالفانِ سلطنت در مخالفت با نظم موجود به هم نزدیک شدند؛ سپس تمرکز قدرت در دست اسلام‌گرایان با محدودشدن و سرکوبِ بخش بزرگی از همان نیروها همراه شد. این روند تاریخی را باید دید، نه آنکه همهٔ افراد و جریان‌ها را با یک برچسب توضیح داد. [۹]

داوری من دربارهٔ بخش‌هایی از چپ روشن است: هنگامی که ضدیت با غرب جای آزادیِ انسان را بگیرد، می‌توان در کنار نیرویی ایستاد که فردا خودِ آزادی را نابود می‌کند. عدالت‌خواهی، اگر نسبتش با قدرتِ دینی و حقوق فردی روشن نباشد، ممکن است به پادویِ استبداد تبدیل شود. این نقد را کسی می‌نویسد که با زبان و آرمان‌های چپ بیگانه نیست.

۲. ضدیت با استعمار، مجوزِ استبدادِ داخلی نیست

استعمار و سلطهٔ خارجی را می‌توان و باید نقد کرد. اما چه کسی گفته است که برای مقابله با استعمار، باید حقِ زندگیِ مردم خودمان را به روحانیتِ سیاسی واگذار کنیم؟ چه کسی گفته است که دشمنی با آمریکا، شکنجه را قابل قبول می‌کند یا دشمنی با اسرائیل، سرکوب زن را می‌پوشاند؟ وقتی معیارِ اخلاق با نامِ دشمن عوض شود، دیگر معیار نداریم؛ بهانه داریم.

در نگاه من، اسلام سیاسی از مسئلهٔ فلسطین و اسرائیل برای بازتولیدِ خصومت استفاده کرده است. دردِ واقعیِ انسان‌ها به سرمایهٔ تبلیغاتی تبدیل می‌شود و راهِ صلح، خیانت نام می‌گیرد. شهروندِ فلسطینی هم از جنگِ بی‌پایان زندگیِ بهتری به دست نمی‌آورد. دفاع از حق و کرامت او باید بتواند با پذیرشِ حقِ امنیت اسرائیلیان همراه شود. اگر یک برنامه فقط در حضورِ دشمن معنا دارد، پایانِ دشمنی برای صاحبان آن برنامه تهدید است.

دولت اسرائیل در ۱۴ مه ۱۹۴۸ تأسیس شد. برای بسیاری از یهودیان، این رویداد با رهایی از بی‌پناهی و دستیابی به حقِ تعیین سرنوشت پیوند داشت. فهمیدن این تجربه برای من ضروری است؛ همان‌طور که فهمیدن رنج و حقوق فلسطینیان ضروری است. اعلامیهٔ تأسیس اسرائیل نیز از برابری حقوق و دعوت به صلح سخن می‌گوید. داوری دربارهٔ عملکرد دولت‌ها موضوع جداگانه‌ای است و هیچ دولتی از نقد مصون نیست. [۱۰]

خاورمیانه می‌توانست از تاریخ، تنوع فرهنگی، انرژی، جغرافیا، گردشگری، دانش و جوانیِ جمعیت خود بهرهٔ بسیار بیشتری ببرد. جنگ‌ها و حکومت‌های سرکوبگر، فرصت‌ها را سوزانده‌اند. عواملِ این وضعیت متعددند؛ اما من سهمِ ایدئولوژیِ دشمنی و اسلام سیاسی را بنیادی می‌دانم. تا زمانی که سیاست، مشروعیتِ خود را از تداومِ خصومت می‌گیرد، صلح برایش یک مزاحم است.

۳. اروپا و آمریکا؛ منافع را بفهمیم، از جهان طلبکار نمانیم

من سیاستِ مماشات با جمهوری اسلامی را نقد می‌کنم. مسئله‌ام با هر دولت و حزبی روشن است: وقتی مدیریتِ رابطه با حکومت، بر حقِ زندگیِ مردم ایران مقدم می‌شود، باید پاسخ بدهد. این نقد، بخش‌هایی از سیاستِ اروپا و دموکرات‌های آمریکا را نیز در بر می‌گیرد. اما برای تغییرِ این سیاست، باید اختلافِ منافع و صداهای درونِ آن‌ها را شناخت؛ جایی را که امکانِ همکاری هست پیدا کرد و جایی را که باید فشارِ استدلال و مطالبه آورد، تشخیص داد.

در اروپا، هم تلاش برای ادغامِ شهروندان مسلمان در جامعه وجود دارد و هم نگرانی دربارهٔ جریان‌هایی که آزادی را برای محدودکردنِ آزادی به کار می‌گیرند. پاسخِ درست، قانونِ برابر و برخورد با رفتارِ مستند است. هر مسلمان، نمایندهٔ اخوان‌المسلمین یا جمهوری اسلامی نیست. هر نقدِ اسرائیل هم به‌خودی‌خود حمایت از تروریسم نیست. اما هیچ‌یک از این واقعیت‌ها نباید بهانه‌ای برای ندیدنِ شبکه‌های فشار و توجیه‌کنندگانِ خشونت شود.

در برداشت من، آمریکا با تکیه بر قدرتِ نظامی، سیاسی و اقتصادیِ خود و با سیاستِ سخت‌گیرانه‌تر دربارهٔ مهاجرت، از جمله نقشِ نهادهایی مانند ادارهٔ مهاجرت و گمرک، موسوم به آیس، می‌کوشد توازنِ مورد نظرش را حفظ کند. این سیاست‌ها خود موضوعِ کشمکشِ داخلی‌اند. وظیفهٔ ما آن است که بفهمیم در این محاسبات، مردم ایران کجا ایستاده‌اند و چگونه می‌توان مطالبهٔ آزادیِ ایران را به زبانِ منافع، امنیت و مسئولیتِ مخاطبِ آمریکایی توضیح داد.

جهان موظف نیست از روی محبت، برنامهٔ ما را اجرا کند. اما ما هم مجبور نیستیم به تماشاگرِ محاسباتِ جهان تبدیل شویم. باید به سیاست‌مدار اروپایی نشان داد که ایرانِ آزاد می‌تواند شریکِ ثبات، تجارت و دانش باشد. باید برای مخاطب آمریکایی توضیح داد که مسئلهٔ ایران فقط پروندهٔ هسته‌ای نیست. باید برای همسایهٔ عرب روشن کرد که ایرانِ نیرومندِ آینده می‌تواند امنیت بیافریند. این کار، تحقیق و زبان و رابطه و تداوم می‌خواهد.

۴. شاهزاده رضا پهلوی و سیاستِ همزیستی

من از جهت‌گیریِ شاهزاده رضا پهلوی به سوی صلح با اسرائیل و همسایگان دفاع می‌کنم. در سخنرانی رسمیِ «راهی به سوی پیمان کوروش»، بر همکاریِ ایران و اسرائیل، صلحِ منطقه‌ای و آیندهٔ دموکراتیک و شکوفای ایران تأکید شده است. این یک جهت‌گیری اعلام‌شده است؛ اجرای آن به کار سیاسی و شرایط واقعی نیاز دارد. اما از نظر من، همین تغییرِ جهت اهمیت تاریخی دارد: از مصرف‌کردنِ منابع برای دشمنی، به به‌کارگرفتنِ آن‌ها برای زندگی. [۱۱]

خاورمیانه‌ای که در آن یهودی و عرب و فارس و کرد و ترک بتوانند کنار هم زندگی کنند، به فلسفه‌ای متفاوت از حذف و انکار نیاز دارد. ایرانِ آینده باید بتواند با اسرائیل دوستی کند، با کشورهای عربی همکاری کند و در عین حال از استقلالِ تصمیم خود برخوردار باشد. دوستی با یک کشور، نباید به دشمنیِ اجباری با مردمِ کشوری دیگر تبدیل شود.

برای من، این جهت‌گیری قابلیتِ پیروزی دارد، چون امکانِ ساختن می‌دهد. سرمایه‌گذاری، دانشگاه، پزشکی، فناوری، گردشگری و محیط زیست به امنیت و اعتماد نیاز دارند. منطقه‌ای که در آن همه از فردا می‌ترسند، نیروی خود را صرفِ بقای روزمره می‌کند. ایرانِ آزاد می‌تواند یکی از پایه‌های شکستنِ این چرخه باشد.

حمایت من از رهبری شاهزاده رضا پهلوی، مسئولیتِ دیگران را حذف نمی‌کند. رهبرِ ملی به تیم‌های توانا، مشاورانِ مستقل، ارتباطِ واقعی با جامعه و امکانِ شنیدنِ خبرِ بد نیاز دارد. اطرافِ رهبری نباید به اتاقِ پژواکِ ستایش تبدیل شود. هواداری که هر انتقادی را خیانت می‌نامد، اطلاعاتِ لازم را از رهبری می‌گیرد و تصمیم‌گیری را ضعیف می‌کند.

۵. با چپِ آزادی‌خواه و جمهوری‌خواه چه باید کرد؟

در همین‌جا از کمونیست‌های کارگری و دیگر نیروهای چپ می‌پرسم: اگر شما هم با تبعیض مذهبی، حجاب اجباری، یهودستیزی و استبداد مخالفید، چرا نتوانیم بر سرِ آزادیِ ایران همکاری کنیم؟ اگر می‌خواهید کارگرِ ایرانی و عرب و یهودی و ترک حقِ تشکل داشته باشد، امروز چه مانعی بزرگ‌تر از استبداد و جنگِ دائمی بر سر راه اوست؟

اختلاف اقتصادیِ من با کمونیسم کارگری واقعی است. به باور من، برنامه‌ای که از آغاز در تقابلِ بنیادی با کلِ نظمِ اقتصادیِ سرمایه‌داری قرار بگیرد، ممکن است کشور را واردِ دورِ تازه‌ای از انزوا و درگیری کند. اختلافِ من بر سرِ پیامدهای این برنامه است. حقِ فعالیتِ آزادِ چپ باید محفوظ بماند. یک حزبِ چپِ دموکرات باید بتواند برای رأی مردم رقابت کند، اتحادیه بسازد و سیاست‌هایش را توضیح دهد.

دستِ دوستی‌دادن به شاهزاده رضا پهلوی برای یک گذارِ دموکراتیک، به معنای کنارگذاشتنِ همهٔ باورهای اقتصادی یا جمهوری‌خواهانه نیست. می‌توان دربارهٔ نقشِ رهبری در دورهٔ گذار توافق کرد و تصمیم نهایی دربارهٔ شکلِ حکومت را به رأی آزادِ ایرانیان سپرد. این تفکیک، در نوشتهٔ «از اپوزیسیون به آلترناتیو» نیز محورِ استدلال من بوده است. [۸]

من از جمهوری‌خواهان نمی‌خواهم برای پذیرفته‌شدن، گذشته و هویتِ خود را انکار کنند. از آنان می‌خواهم دربارهٔ راهِ ممکنِ رهاییِ ایران جدی باشند. از پادشاهی‌خواهان نیز می‌خواهم مخالفِ مشروطه‌خواهی را دشمنِ ایران ننامند. اگر نتوانیم امروز اختلافِ سیاسی را بدون تحقیر مدیریت کنیم، فردا با قدرتِ دولت چه خواهیم کرد؟

۶. بساطِ سرگرمی را جمع کنیم

قرار نیست کارِ جنبش این باشد که هر روز مسیح علی‌نژاد، حامد اسماعیلیون، نرگس محمدی، نسرین ستوده، شادی امین یا مینا احدی را به سوژهٔ دائمیِ تمسخر تبدیل کند. ممکن است با مواضع هر کدام اختلاف جدی داشته باشیم؛ همان موضع را دقیق نقد کنیم. نامِ اشخاص جای استدلال را نمی‌گیرد. آیا با یک شوخیِ بیشتر، یک نهادِ جمهوری اسلامی ضعیف‌تر شده است؟ آیا با یک توهینِ تازه، یک نیرویِ تازه به ما پیوسته است؟

این دلقک‌بازی سیاسی، وقتی به جای کار می‌نشیند، انرژیِ جنبش را می‌خورد. کسانی هستند که از دعوای پایان‌ناپذیر، شهرت می‌گیرند و از سازمان‌دهیِ واقعی سهمی برنمی‌دارند. نباید معیارِ نفوذ، فقط اندازهٔ تریبون باشد. باید پرسید چه ساخته‌ای، چند نفر را به کارِ مشترک رسانده‌ای، چه مسئله‌ای را حل کرده‌ای و مسئولیتِ کدام نتیجه را می‌پذیری؟

جنبش باید در هدف، رادیکال و در کار، دقیق باشد. رادیکال‌بودن برای من یعنی رفتن به ریشهٔ استبداد و کوتاه‌نیامدن از آزادی و برابریِ شهروندان؛ نه بی‌محاباشدن در تحقیرِ انسان‌ها. محکم‌بودن یعنی بتوانی تصمیمِ دشوار بگیری، برنامه را ادامه بدهی و بابت خطا جواب بدهی. فریادزدن، آسان‌ترین بخشِ سیاست است.

همکاری با اسرائیل، اوکراین و نیروهای آزادی‌خواه در اروپا و آمریکا باید بر شناختِ منافع مشترک و کارِ روشن استوار شود. هیچ متحدی جای مردم ایران تصمیم نمی‌گیرد. هیچ وعدهٔ بیرونی نیز جای آمادگیِ درونی را پر نمی‌کند. پروژهٔ شکوفایی ایران، به عنوان یک طرحِ اعلام‌شده برای دورهٔ گذار و بازسازی، باید خوانده و نقد و تکمیل شود؛ نه آنکه صرفِ وجودِ عنوانش را معادلِ آمادگی بدانیم. [۱۲]

فصل سوم | روان‌شناسیِ پیروزی

۱. خشم لازم است؛ اقامت در خشم کافی نیست

خشمِ مردم ایران بی‌دلیل نیست. از زندگیِ تباه‌شده، فرصتِ ازدست‌رفته، زندان، تبعیض، مهاجرت و سوگ آمده است. کسی که از بیرون به این خشم نگاه می‌کند، نباید با یک توصیهٔ راحت آن را خاموش بخواهد. اما خودِ ما باید بفهمیم که خشم چه زمانی نیروی حرکت است و چه زمانی به چرخه‌ای تبدیل می‌شود که توانِ حرکت را می‌گیرد.

روان‌شناسیِ پیروزی، در معنای سیاسیِ مورد نظر من، یعنی حفظِ جهت در دلِ فشار. باید بتوانیم درد را به کارِ پیوسته تبدیل کنیم. هر خبر، هر توهین و هر اختلاف نباید فرمانِ روزِ ما را تعیین کند. جنبشی که برنامه‌اش را مخالفانِ مجازی‌اش می‌نویسند، حتی وقتی پرصداست، ابتکار عمل ندارد.

من در نوشتهٔ «وفاداریِ قابل اندازه‌گیری» بر همین نکته تکیه کرده‌ام: کارنامه را روی میز بگذاریم. میزانِ خدمت، مسئولیت و نتیجه مهم است. کسی ممکن است بسیار عصبانی باشد و هیچ‌چیز نسازد؛ دیگری ممکن است آرام‌تر حرف بزند و شبکه‌ای از همکاری به وجود آورد. معیارِ ما باید اثرِ واقعی باشد. [۱۳]

۲. حداکثر همراهی؛ حداقل دشمن‌تراشی

پیروزی سیاسی به جمع‌کردنِ بیشترین نیروی ممکن نیاز دارد. اگر هر روز دایرهٔ «ما» را کوچک‌تر کنیم، سرانجام با جمعی بسیار خالص و بسیار ناتوان روبه‌رو می‌شویم. جنبشِ ملی قرار نیست باشگاهِ افرادی باشد که در همهٔ مسائل، از اقتصاد تا سبکِ لباس، مثل هم فکر می‌کنند. باید بر چند اصلِ اساسی استوار باشد و برای تفاوت‌های دیگر جا باز کند.

برخوردِ من با مخالفِ جمهوری اسلامی باید از این پرسش آغاز شود: در کدام کار می‌توانیم کنار هم باشیم؟ شاید دربارهٔ شکلِ حکومت اختلاف داشته باشیم و بر سرِ آزادیِ زندانیان، حقوق زن، جدایی دین از دولت یا بازسازی کشور توافق کنیم. همکاریِ محدود و روشن، گاهی از وحدتِ پرسروصدا و بی‌دوام ارزشمندتر است.

این رویکرد به معنای ساده‌لوحی نیست. اختلافِ جدی را باید شناخت؛ وعدهٔ بی‌پشتوانه را نباید پذیرفت؛ و برای همکاری باید تعهد روشن داشت. اما هر اختلافی خیانت نیست و هر انتقادی عملیاتِ دشمن نیست. وقتی زبانِ امنیتی را بی‌حساب خرج کنیم، هم دوست را می‌رانیم و هم تشخیصِ تهدیدِ واقعی را دشوار می‌کنیم.

۳. فرسودنِ تکیه‌گاهِ استبداد؛ بازکردنِ راهِ جدایی

در سوی دیگر، باید میان دستگاهِ تصمیم‌گیرِ سرکوب و همهٔ کسانی که به شکلی درونِ نظمِ موجود زندگی و کار می‌کنند تفاوت گذاشت. کارمند، معلم، پرستار یا حتی کسی که روزی به حکومت امید داشته، لزوماً دشمنِ ابدیِ ما نیست. اگر هر کس که سابقه‌ای در این ساختار دارد تا آخرِ عمر محکوم باشد، خودمان راهِ فاصله‌گرفتن از استبداد را می‌بندیم.

مقصود من از شکاف‌انداختن در صفِ حکومت، فراهم‌کردنِ امکانِ سیاسی و اخلاقیِ جدایی از سرکوب است. انسان باید بداند که فاصله‌گرفتن از بی‌عدالتی ممکن است، رأی و رفتارِ تازه ارزش دارد و آینده فقط انتقامِ بی‌پایان نیست. مسئولیتِ جرائم باید بر پایهٔ شواهد و دادرسیِ عادلانه تعیین شود. مجازاتِ جمعی، هم ناعادلانه است و هم به چسبِ بقای استبداد تبدیل می‌شود.

باید بتوانیم با ترديدِ مردم حرف بزنیم. بعضی‌ها از هرج‌ومرج می‌ترسند؛ بعضی‌ها از فروپاشیِ معاش؛ بعضی‌ها از جنگ؛ بعضی‌ها از اینکه یک استبداد جای استبدادِ دیگر بنشیند. جوابِ این ترس‌ها، توهین نیست. جواب، برنامهٔ روشن و رفتارِ قابل اعتماد است. اگر فقط بگوییم «نترس»، در حالی که برای نگرانیِ او پاسخی نداریم، از او شجاعت می‌خواهیم و مسئولیت را برای خودمان سبک می‌کنیم.

۴. رزیلینس؛ توانِ ادامه‌دادن با چشمِ باز

تاب‌آوری به معنای نفهمیدنِ درد یا خسته‌نشدن نیست. آدمِ محکم هم خسته می‌شود. مسئله آن است که گروه بتواند استراحت، تقسیمِ مسئولیت، بازبینیِ تصمیم و بازگشت به کار را ممکن کند. اگر همه‌چیز به چند فردِ همیشه‌حاضر وابسته باشد، با فرسودگیِ همان‌ها، کار از پا می‌افتد.

ما به آدم‌هایی نیاز داریم که بتوانند بحثِ طولانی و دشوار را تحمل کنند؛ مطلب بخوانند؛ سؤالِ طرفِ مقابل را درست بفهمند؛ در برابرِ تحریک، جهتِ خود را گم نکنند؛ و اگر استدلالشان ضعیف بود، آن را اصلاح کنند. سرسختی در هدف، با انعطاف در روش سازگار است. لجاجت یعنی حتی وقتی روش شکست خورده، فقط برای حفظِ ظاهر همان را تکرار کنیم.

در یک تیمِ جدی، کسی باید حق داشته باشد خبرِ نامطلوب را بگوید. اگر هر گزارشِ مشکل، با اتهامِ ناامیدکردنِ مردم پاسخ بگیرد، سازمان به خودفریبی عادت می‌کند. امیدِ قابل اعتماد از دیدنِ واقعیت و یافتنِ راه می‌آید؛ از پنهان‌کردنِ واقعیت نمی‌آید. جنبش باید بتواند بگوید اینجا اشتباه کردیم و این‌طور اصلاحش می‌کنیم.

من دوست دارم افرادی را در کنار خود ببینم که راست‌قامت‌اند: هم در برابرِ جمهوری اسلامی و هم در برابرِ فشارِ جمعِ خودی. کسی که فقط بیرونِ گروه شجاع است و درونِ گروه از گفتنِ حقیقت می‌ترسد، بخشی از کار را ناتمام گذاشته است.

۵. پیروزی باید در رفتارِ امروز دیده شود

اگر ایرانِ آینده قرار است متکثر باشد، تکثر باید در جمع‌های امروز دیده شود. اگر قرار است مسئولیت‌پذیر باشد، مسئولِ کار باید مشخص باشد. اگر قرار است شایسته‌سالار باشد، جای افراد باید با توانایی‌شان تناسب داشته باشد. نمی‌توان امروز با رابطه و چاپلوسی پیش رفت و وعده داد که فردا، ناگهان، همه‌چیز عوض می‌شود.

رهبریِ شاهزاده رضا پهلوی برای من کانونِ انسجام است؛ اما انسجام با تعطیل‌کردنِ عقل فرق دارد. هوادارِ بالغ می‌پرسد، پیشنهاد می‌دهد و سهمِ خود را از کار انجام می‌دهد. هیچ رهبرِ سیاسی نمی‌تواند به جای میلیون‌ها نفر فکر کند، سازمان بسازد و زندگیِ روزمرهٔ یک ملت را اداره کند. قدرتِ یک کانونِ ملی، به کیفیتِ نیروهایی وابسته است که پیرامونِ آن کار می‌کنند.

در نهایت باید بتوانیم مخالفِ امروز را، هر جا ممکن است، به شریکِ فردا تبدیل کنیم. این کار همیشه ممکن نیست؛ اما باید توانِ آن را داشته باشیم. سیاستِ موفق، فقط شمردنِ دشمنان نیست؛ کم‌کردنِ دشمنی‌های قابل حل و افزودنِ همکاری‌های ممکن است. من از جنبشی دفاع می‌کنم که از نظر روانی آن‌قدر محکم باشد که برای احساسِ قدرت، محتاجِ تحقیرِ روزانهٔ دیگران نباشد.

فصل چهارم | اقتصادِ جنبش و اقتصادِ آینده

۱. شور، بودجهٔ عملیاتی نیست

جنبش بدون منابعِ مالیِ پایدار، زود به پراکندگی و فرسودگی می‌رسد. نمی‌توان از آدم‌ها خواست همیشه سفر کنند، ترجمه کنند، برنامه بسازند، تحقیق کنند، سازمان بدهند و از جیبِ شخصی خرج کنند، و بعد نبودِ نتیجه را به کمبودِ عشق نسبت داد. عشق به ایران مهم است؛ اما اجارهٔ سالن، تولیدِ محتوا، پژوهش و کارِ حرفه‌ای را باید پرداخت کرد.

ایرانیانِ خارج از کشور توانِ بزرگی دارند: دانش، تجربه، سرمایه، زبان، ارتباط و اعتبارِ حرفه‌ای. بخشِ مهمی از این توان پراکنده است. یک نفر پول دارد و اعتماد ندارد؛ دیگری مهارت دارد و راهِ همکاری را نمی‌شناسد؛ سومی وقت دارد و نمی‌داند کجا مفید است. در بحثِ «رهاییِ منابع» نیز بر همین گره تأکید کرده‌ام: مسئله فقط نبودِ منابع نیست؛ بسته‌بودن و پراکندگیِ مسیرِ استفاده از آن‌هاست. [۱۴]

اگر می‌خواهیم این منابع آزاد شوند، باید ظرفِ قابل اعتماد بسازیم. ظرفِ قابل اعتماد با نامِ بزرگ و عکسِ زیبا ساخته نمی‌شود. با هدفِ روشن، مسئولِ مشخص، حسابِ روشن و گزارشِ قابل بررسی ساخته می‌شود. مردم باید بدانند کمکشان به چه کاری می‌رسد و چه کسی بابتِ نتیجه پاسخ می‌دهد.

۲. کمکِ ماهانه و پروژه‌ای؛ تداوم به جای هیجانِ مقطعی

پیشنهاد من این است که جنبش، در چارچوبِ ساختارهای قانونی و پاسخ‌گو، هم کمکِ مستمر را جدی بگیرد و هم کمکِ موردی را. کمکِ ماهانه امکانِ برنامه‌ریزی می‌دهد. کمکِ پروژه‌ای به حامی اجازه می‌دهد یک خروجیِ مشخص را پشتیبانی کند. این دو می‌توانند همدیگر را تکمیل کنند؛ به شرط آنکه هر کدام هدف و بودجهٔ قابل فهم داشته باشند.

مثلاً اگر گروهی مسئولِ ترجمه و انتشارِ مطالب است، باید معلوم باشد چه تعداد متن، با چه کیفیتی، برای چه مخاطبی و در چه زمانی آماده می‌کند. اگر گروهی مسئولِ پژوهش دربارهٔ دورانِ گذار است، خروجی‌اش باید قابل خواندن و نقد باشد. اگر هزینه‌ای برای برگزاریِ نشست پرداخت می‌شود، باید روشن باشد آن نشست چه رابطه یا تصمیم یا کاری به وجود آورده است. خرج‌کردن، خودِ موفقیت نیست.

کمک‌های کوچکِ فراوان می‌توانند استقلالِ تصمیم را تقویت کنند. تکیه بر یک حامیِ بزرگ، اگر با نظارت و مرزبندی همراه نباشد، ممکن است مسیرِ کار را تابعِ خواستهٔ او کند. باید از ابتدا روشن باشد که پشتیبانیِ مالی، مالکیتِ سیاسی نمی‌آورد. هیچ‌کس نباید با پرداختِ پول، حقِ حذفِ رقیب یا خریدنِ جایگاه پیدا کند.

من از مردم اعتمادِ کور نمی‌خواهم. ساختار باید طوری باشد که اعتماد را به دست آورد و حفظ کند. گزارشِ دوره‌ایِ درآمد و هزینه، تعیینِ مسئولیت، بررسیِ تعارضِ منافع و ثبتِ تصمیم‌ها، تشریفاتِ اضافی نیستند. اگر قرار است با فسادِ جمهوری اسلامی مقابله کنیم، از همین امروز باید نشان بدهیم که پولِ عمومی در دستِ ما چگونه اداره می‌شود.

۳. همکاریِ ایرانی و یهودی؛ فراتر از دشمنِ مشترک

من برای دوستیِ ایرانیان و اسرائیلیان ظرفیتِ بزرگی می‌بینم. دشمنِ مشترک می‌تواند شروعِ آشنایی باشد؛ اما برای ماندگاریِ دوستی کافی نیست. آیندهٔ مشترک باید چیزی برای ساختن داشته باشد: همکاریِ پزشکی و علمی، آشناییِ فرهنگی، رفت‌وآمدِ دانشگاهی، سرمایه‌گذاری و امنیتِ متقابل. رابطه‌ای که فقط با ترس زنده بماند، به اندازهٔ رابطه‌ای که منفعت و احترام می‌سازد پایدار نیست.

در بریتانیا، اروپا، آمریکا و اسرائیل، افراد و نهادهایی از جامعهٔ یهودی ممکن است با ایرانِ آزاد و دوستِ اسرائیل همدلی داشته باشند. باید با آن‌ها گفت‌وگو کرد؛ همان‌طور که باید با دیگر دوستدارانِ آزادی و صلح گفت‌وگو کرد. هیچ جامعه‌ای یکدست نیست و هیچ فردی به دلیلِ یهودی‌بودن، موظف به تأمینِ مالیِ برنامهٔ ما نیست. همکاری از شناخت، اعتماد و انتخابِ آزاد به وجود می‌آید.

منفعتِ مشترک را باید صریح توضیح داد. ایرانِ آزاد می‌تواند به جای تهدید، شریک باشد؛ به جای مصرف‌کردنِ منابع در خصومت، آن‌ها را در آبادانی به کار بگیرد. دوستی با اسرائیل را نباید در گوشهٔ برنامه پنهان کرد، انگار موضوعی شرم‌آور است. من آن را بخشی از جهت‌گیریِ آشکارِ خود می‌دانم. در عین حال، رابطهٔ سالم به احترامِ استقلالِ دو ملت نیاز دارد.

هر همکاریِ مالی یا نهادی باید روشن باشد. شریکِ خارجی باید بداند از چه فعالیتی حمایت می‌کند و جامعهٔ ایرانی نیز باید بتواند دربارهٔ آن پرسش کند. پنهان‌کاریِ غیرضروری، خوراکِ بدگمانی می‌سازد. جنبشِ ملی اگر اعتمادِ مردمش را از دست بدهد، با حمایتِ بیرونی جبرانش نمی‌کند.

۴. همسایگانِ عرب و منفعتِ ایرانِ قدرتمند

ایرانِ نیرومند الزاماً تهدیدِ همسایه نیست. تهدید، از سیاستِ توسعه‌طلبیِ ایدئولوژیک و بی‌اعتنایی به حقِ دیگران می‌آید. ایرانِ نیرومندِ قانون‌مدار می‌تواند شریکِ تجارت، انرژی، حمل‌ونقل، گردشگری، پزشکی و دانش باشد. کشورهای عربیِ خلیج فارس، اگر با چنین ایرانی روبه‌رو شوند، امکانِ همکاریِ متفاوتی خواهند داشت.

باید این تصویر را با زبانِ پروژه و منفعت توضیح داد. امنیتِ مسیرهای اقتصادی، تبادلِ تخصص، سرمایه‌گذاریِ مولد و همکاری در مسائل مشترک، از شعارِ کلیِ دوستی قابل فهم‌ترند. ایرانِ آزاد می‌تواند به حلقه‌ای از ثباتِ منطقه‌ای تبدیل شود؛ اما این ظرفیت فقط با گفتنِ نامِ ایران بالفعل نمی‌شود. دولتِ قابل اعتماد، قانونِ روشن و اجرایِ تعهدات لازم دارد.

به نیروهای پیشرو در منطقه می‌گویم آینده را فقط از پنجرهٔ رقابتِ امروز نبینید. یک همسایهٔ فقیر و بی‌ثبات، لزوماً همسایهٔ امنی نیست. ایرانی که مردمش کار، امید و حقِ زندگی داشته باشند، می‌تواند برای دیگران هم فرصت بسازد. این استدلال باید در گفت‌وگو با بخش‌های مختلفِ جامعه و نهادهای اقتصادی طرح شود، بدون آنکه کمکِ احتمالیِ کسی را از پیش قطعی فرض کنیم.

۵. اقتصادِ فردای ایران باید از امروز جدی گرفته شود

جنبشی که دربارهٔ سقوطِ حکومت حرف می‌زند و دربارهٔ معاشِ فردای مردم حرفی ندارد، نیمی از مسئولیت را رها کرده است. مردم حق دارند بپرسند تکلیفِ کار، حقوق، درمان، مدرسه، آب، برق و خدماتِ روزمره چه می‌شود. پاسخِ «بعداً درست می‌کنیم» اعتماد نمی‌سازد. برنامهٔ گذار باید پیوندِ آزادیِ سیاسی و تداومِ زندگی را روشن کند.

پروژهٔ شکوفایی ایران، در معرفیِ رسمیِ خود، از مرحلهٔ اضطراریِ شش‌ماهه و مجموعه‌ای از اسنادِ موضوعی سخن می‌گوید. وجودِ چنین تلاشی ارزشمند است؛ اما برای من، حمایت از برنامه با تعطیل‌کردنِ نقد فرق دارد. متخصصان باید دربارهٔ فرض‌ها، توانِ اجرا، اولویت‌ها و پیامدهای آن بحث کنند. برنامهٔ جدی از نقد قوی‌تر می‌شود. [۱۲]

من اقتصادی می‌خواهم که امکانِ تولید و ابتکار را آزاد کند و هم‌زمان انسانِ آسیب‌پذیر را رها نکند. سرمایه‌گذاری، حقوقِ مالکیت، رقابتِ سالم و مبارزه با فساد، در کنارِ آموزش، سلامت، تأمینِ اجتماعی و حقِ تشکلِ مستقلِ کارگران معنا پیدا می‌کنند. این‌ها باید به موضوعِ سیاست‌گذاری و رقابتِ آزاد تبدیل شوند، نه به شعارهایی که هر جناح فقط برای کوبیدنِ جناحِ دیگر استفاده می‌کند.

کارگر و کارآفرین، اگر قرار باشد در کشوری با قانونِ قابل پیش‌بینی زندگی کنند، هر دو به دادگستریِ مستقل و مدیریتِ سالم نیاز دارند. اختلافِ منافع باقی می‌ماند و باید از راهِ نهادهای قانونی و گفت‌وگو حل شود. ما قرار نیست اختلاف را از جامعه حذف کنیم؛ باید راهی بسازیم که اختلاف، کشور را از پا نیندازد.

۶. سیاست و کمکِ انسانی؛ هر کدام با مسئولیتِ روشن

کمک به مجروح، خانوادهٔ زندانی، فردِ بی‌پناه یا کودکِ آسیب‌دیده، حقِ انسانیِ آنان است. نباید آن را به حمایت از یک رهبر یا شرکت در تبلیغات مشروط کرد. این اصل برای من، به عنوان پزشک، روشن است. شأنِ انسان پیش از موضعِ سیاسی او قرار دارد.

در عین حال، کارِ سیاسی نیز به منابع و سازمان نیاز دارد. هر فعالیت باید با عنوان، هدف و حسابِ روشنِ خودش انجام شود. اگر به نامِ درمان پول می‌گیریم، باید صرفِ همان هدف شود. اگر برای فعالیتِ مدنی یا سیاسی منابع می‌خواهیم، همان را صریح بیان کنیم و مقرراتِ محلِ فعالیت را رعایت کنیم. مخلوط‌کردنِ این دو، اعتمادِ هر دو را تضعیف می‌کند.

اقتصادِ جنبش از اخلاقِ جنبش جدا نیست. پول باید به کار خدمت کند، نه به حلقه‌سازی و خریدنِ سکوت. معیارِ موفقیت، حجمِ اعلام‌شدهٔ کمک‌ها نیست؛ کیفیتِ استفاده از آن‌ها و نتیجه‌ای است که بتوان درباره‌اش پاسخ داد. ما برای ساختنِ ایرانِ دیگری تلاش می‌کنیم. باید از همین‌جا نشان بدهیم که «دیگری» یعنی چه.

سخن آخر | آمادهٔ پیروزی شویم

پوست‌اندازی برای جنبش شیر و خورشید یک انتخابِ تزئینی نیست. ضرورتِ ادامهٔ راه است. نمی‌توان با ابزارِ دیروز، عادت‌های فرسوده و مصرفِ دائمیِ اعتبارِ رهبری، انتظارِ نتیجهٔ تازه داشت. جهان تغییر می‌کند؛ جمهوری اسلامی روش‌های خود را عوض می‌کند؛ جامعهٔ ایران هم در حالِ تغییر است. جنبشی که یاد نمی‌گیرد، عقب می‌ماند.

این کتاب از چهار ضرورت سخن گفت: فلسفه‌ای که انسان را صاحبِ حق بداند؛ سیاستی که بدیلِ قابل اعتماد بسازد؛ روان‌شناسی‌ای که نیرو جمع کند و تابِ ادامه داشته باشد؛ و اقتصادی که منابع را با شفافیت به کارِ نتیجه‌دار تبدیل کند. این چهار حوزه از هم جدا نیستند. ناتوانی در یکی، توانِ دیگری را هم می‌فرساید.

از نیروهای تواناتر و زمان‌شناس‌ترِ جنبش می‌خواهم با هم کار کنند. به جای مسابقهٔ لقب و تعدادِ دنبال‌کننده، مسئولیت بپذیرند. گروهِ پژوهش باید پژوهش تحویل بدهد؛ گروهِ ارتباطات باید رابطهٔ مؤثر بسازد؛ گروهِ ترجمه باید متنِ قابل انتشار آماده کند؛ و مسئولِ منابع باید گزارشِ روشن بدهد. هر کار، صاحب داشته باشد؛ هر وعده، موعدِ بررسی؛ و هر خطا، امکانِ اصلاح.

از کسانی که هنوز در گذشته مانده‌اند می‌خواهم از خود بپرسند: آیا من واقعاً برای آیندهٔ ایران کار می‌کنم، یا فقط گذشتهٔ ازدست‌رفته‌ام را در فضای مجازی بازسازی می‌کنم؟ احترام به تاریخ لازم است؛ اما مسئولیتِ امروز را نمی‌توان به تاریخ واگذار کرد. محمدرضا شاه پهلوی بخشی از تاریخِ ماست. شاهزاده رضا پهلوی در برابرِ مسئلهٔ امروز ایستاده است. نسلِ امروز هم زندگیِ امروز و آیندهٔ خودش را می‌خواهد.

از چپِ آزادی‌خواه، جمهوری‌خواهِ دموکرات، فعالِ صنفی، متخصص، کارآفرین، زن و مردِ ایرانی می‌خواهم امکانِ همکاری را جدی بگیرند. کشور برای همهٔ ماست. برای کنارِ هم ایستادن لازم نیست در همه‌چیز یکسان شویم؛ لازم است بر حقِ مردم، تمامیتِ کشور، آزادی و قواعدِ رقابتِ دموکراتیک به توافق برسیم. وزنِ اختلاف‌ها را بشناسیم و نگذاریم هر اختلافی، راهِ مشترک را قطع کند.

از دوستانِ خارجی نیز باید همکاری خواست، با صراحت و عزت. نه طلبکاریِ بی‌برنامه، نه چشم‌انتظاریِ منفعل. ایرانِ آزاد می‌تواند برای جهان فرصت باشد. اثباتِ این سخن، با خودِ ماست: با برنامه‌ای که ارائه می‌کنیم، با آدم‌هایی که جلو می‌گذاریم و با رفتاری که از امروز نشان می‌دهیم.

من می‌خواهم جنبش شیر و خورشید تندتر فکر کند، دقیق‌تر حرف بزند، محکم‌تر سازمان بدهد و بیشتر کار کند. می‌خواهم دشمنیِ اصلی را گم نکند و توانش را صرفِ حاشیه‌های بی‌پایان نکند. می‌خواهم حمایت از شاهزاده رضا پهلوی، به توانِ واقعیِ ایران تبدیل شود.

ما قرار نیست تا ابد شرحِ شکست‌ها را بنویسیم. باید خود را برای پیروزی آماده کنیم. ایران را پس می‌گیریم؛ اما پس‌گرفتنِ ایران، مسئولیت می‌خواهد. از همین امروز.

یادداشتِ منابع و نسخه

این کتاب بر پایهٔ گفتارِ نویسنده در ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶ تنظیم شده و با زندگی‌نامه و نوشته‌های مرتبطِ او در گوگل‌درایو و وب‌سایت SecularDemocraticIran.world پیوند یافته است. خاطراتِ شخصی از روایتِ خودِ نویسنده آمده‌اند. تحلیل‌ها، داوری‌ها و پیشنهادهای سیاسی، دیدگاهِ نویسنده‌اند؛ منابعِ بیرونی برای تاریخ، حقوق و رویدادهای قابل بررسی به کار رفته‌اند.

دربارهٔ کشتارِ دی‌ماه ۱۴۰۴، متن میان گزارشِ مستندِ کشته‌شدنِ هزاران نفر و رقمِ تأییدنشدهٔ پنجاه هزار نفر تفاوت می‌گذارد. همچنین اشاره به برنامه‌های رسمیِ شاهزاده رضا پهلوی، به معنای تضمینِ اجرای آن‌ها یا نسبت‌دادنِ تمامِ پیشنهادهای این کتاب به ایشان نیست. آخرین بررسیِ منابعِ این نسخه: ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶.

پیوندهای شمارهٔ ۳، ۵ و ۸ به نسخه‌های موجود در آرشیو گوگل‌درایوِ نویسنده اشاره دارند و ممکن است برای عموم نیازمند مجوزِ دسترسی باشند. متنِ کاملِ این کتاب و نسخهٔ PDF آن در صفحهٔ عمومیِ کتاب قرار می‌گیرد. این کتاب بیانِ دیدگاهِ شخصیِ نویسنده است.

منابع و نوشته‌های مرتبط

۱. دفتر سازمان ملل در ژنو / OHCHR. گزارش فولکر تورک به نشست ویژهٔ شورای حقوق بشر دربارهٔ ایران، ۲۳ ژانویهٔ ۲۰۲۶.

https://www.unognewsroom.org/story/en/2979/un-high-commissioner-for-human-rights-volker-tuerk-briefing-to-the-special-session-on-iran-at-the-human-rights-council

۲. Alicja Hagopian، Sky News. What do we know about the number of people killed in Iran protests?، ۳۰ ژانویهٔ ۲۰۲۶. رقم پنجاه هزار در این بررسی، ادعای تأییدنشده معرفی شده است.

https://news.sky.com/story/what-do-we-know-about-the-number-of-people-killed-in-iran-protests-13501129

۳. پیمان بخشایش. «از آتش آبادان تا سیاست دولت‌ساز»، اتوبیوگرافی، ۲۷ اوت ۲۰۲۶؛ نسخهٔ خوانده‌شده در آرشیو گوگل‌درایوِ نویسنده.

https://docs.google.com/document/d/1fByF4hV5_6F9KssBIcfykQj63ZC6ufq8/edit

۴. پیمان بخشایش. صفحهٔ زندگی‌نامه، سوابق حرفه‌ای و فعالیت‌های عمومی در وب‌سایت نویسنده؛ مشاهده در ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶.

https://seculardemocraticiran.world/about/peyman-bakhshayesh

۵. پیمان بخشایش. «پهلویسم، دولت‌سازی و گذار به سکولاردموکراسی در ایران»، ژوئیهٔ ۲۰۲۶؛ نسخهٔ آرشیو گوگل‌درایوِ نویسنده.

https://docs.google.com/document/d/1BRFGgQbUQndpNqAaiRuoECxT_1P_Er48/edit

۶. سازمان ملل متحد. میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، مصوب ۱۹۶۶؛ به‌ویژه مواد ۱۸، ۲۶ و ۲۷.

https://2covenants.ohchr.org/About-ICCPR.html

۷. OHCHR. Iran: UN experts alarmed by alleged torture, enforced disappearances and persecution of Bahá’í minority، ۲۹ ژوئیهٔ ۲۰۲۶.

https://www.ohchr.org/en/press-releases/2026/07/iran-un-experts-alarmed-alleged-torture-enforced-disappearances-and

۸. پیمان بخشایش. From Opposition to Alternative: Why Reza Pahlavi and the Iranian Constitutional Monarchist Movement Must Occupy the National Centre، ۲۷ آوریل ۲۰۲۶؛ نسخهٔ آرشیو نویسنده.

https://docs.google.com/document/d/1I-YOREt8lq10H_6rSWIIldJStPI8cnYG/edit

۹. احمد اشرف. Islamic Political Movements in 20th Century Iran، دانشنامهٔ ایرانیکا، ۲۰۰۷؛ به‌روزرسانی ۲۰۱۸.

https://www.iranicaonline.org/articles/islam-in-iran-xiii-islamic-political-movements-in-20th-century-iran/

۱۰. کنست. Declaration of Independence؛ اعلامیهٔ تأسیس اسرائیل، ۱۴ مه ۱۹۴۸.

https://main.knesset.gov.il/EN/About/pages/declaration.aspx

۱۱. شاهزاده رضا پهلوی. A Path to the Cyrus Accord، سخنرانی رسمی، ۲۶ مه ۲۰۲۵.

https://rezapahlavi.org/en/events/a-path-to-the-cyrus-accord

۱۲. Iran Prosperity Project. About the Project؛ معرفیِ مرحلهٔ اضطراریِ شش‌ماهه و اسنادِ موضوعی، صفحهٔ جاریِ مشاهده‌شده در ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶.

https://www.iranprosperityproject.com/en/about

۱۳. پیمان بخشایش. «وفاداریِ قابل اندازه‌گیری»، نسخهٔ فارسیِ منتشرشده در وب‌سایت نویسنده، ۹ نوامبر ۲۰۲۶.

https://seculardemocraticiran.world/fa/writing/measurable-loyalty

۱۴. پیمان بخشایش. Liberation of the Resources، مقالهٔ منتشرشده در وب‌سایت نویسنده، ۱۰ نوامبر ۲۰۲۶.

https://seculardemocraticiran.world/writing/liberation-of-the-resources

۱۵. شاهزاده رضا پهلوی. بیانیهٔ رسمی دربارهٔ فراخوان ساعت هشت شبِ پنجشنبه و جمعه، ۸ ژانویهٔ ۲۰۲۶.

https://rezapahlavi.org/en/statements/prince-reza-pahlavi-emphasizes-the-8-pm-call-on-thursday-and-friday-potential-internet-cutoff-is-another-call-to-seize-the-streets

۱۶. William Bristow. Enlightenment، دانشنامهٔ فلسفهٔ استنفورد؛ مدخلِ روشنگری، عقل، علم و نقدِ اقتدار؛ مشاهده در ۱۳ نوامبر ۲۰۲۶.

https://plato.stanford.edu/entries/enlightenment/